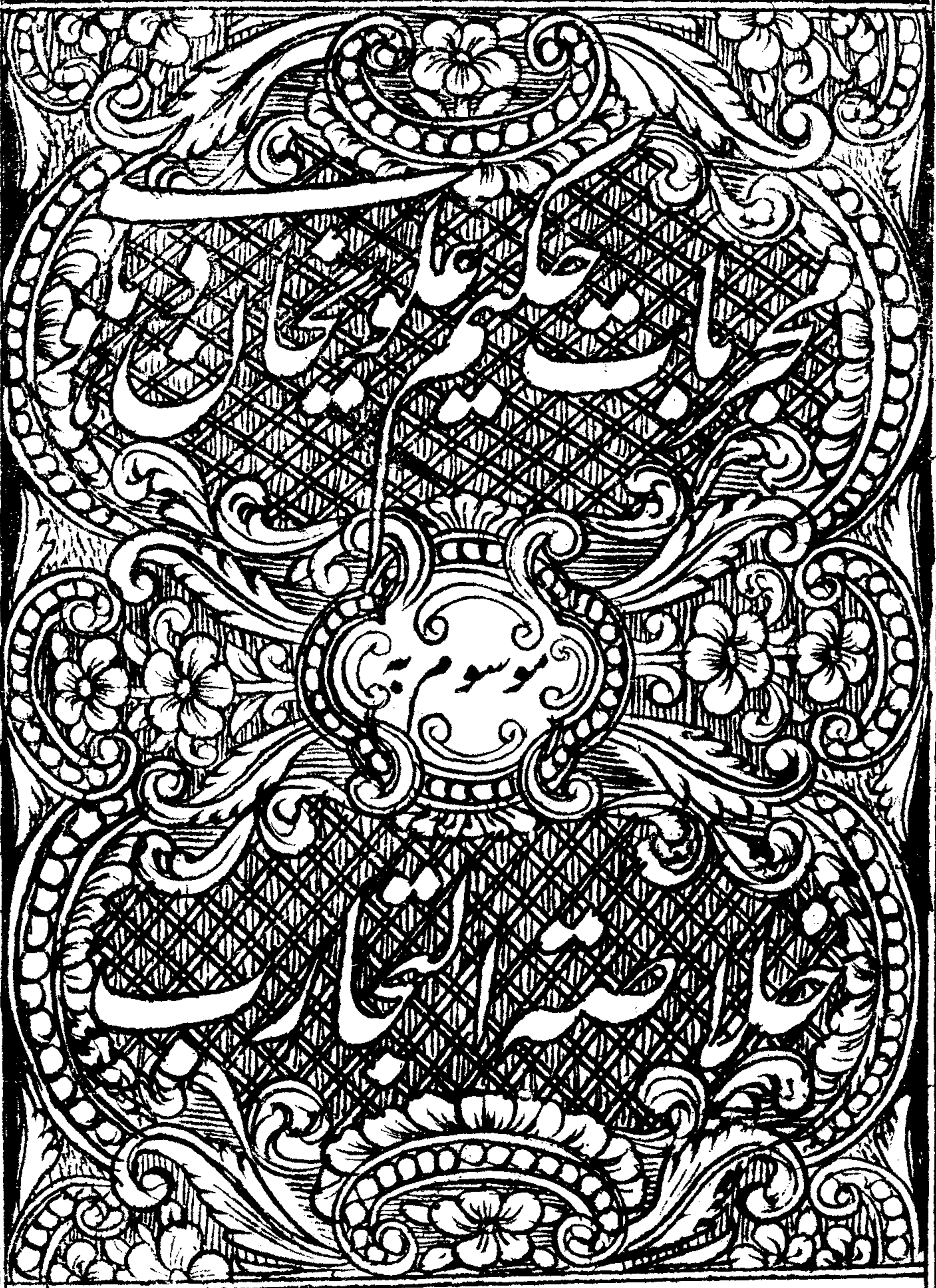


بصنای کرم و مکرم و فضل و کرم و اسما
بن شیخ کلین و بن و بن و بن و بن و بن



در مطبع می مشی و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف
در مطبع می مشی و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی لایحسی حکیمی که کمال حکمت و نور عنایت قدرت ماہیت اشرف انسانی را از خزانه خود خلعت جو
 پوشانید که والله خلقکم و ما تعلمون و شقائق عقل و حواس سرای بستان ابدان انسان بشکافید
 که جعل لکم السمع و الالبصار و الافئدة قليلاً ما تشكرون و صدور و حواس مخزن جواهر علم و حکمت
 گردانید که یوتی حکمت من یشار و من یوتی حکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و مرض عالم دانش و سنش را
 شربت شافی هدایت درایت چشایند و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین صلوات بی آنها
 بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربه او امر او حافظ صحت ایمان ابرار و ادویه نوای تریاق سموم انفعال
 اشارت بر آل و اجداد که اجبای دار الشفایین اصحاب حفظ و یقین اند اما بعد چنین معروض دار
 خادم الفقراء الملهه بهار الدوله براه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام علیه التحية و السلام
 که من کتم علی ما فاعا اجمه الله تعالی یوم القیامة بلجام من النار امر بود با طهار علی نافع مردین و مردین
 را و این بچاره بعضی از تجارب طبی که مشتملست بر فوائد بدنی حاصل بود لازم نمود آنرا اطاعت
 الامر بالا علی و فوزاً بتک السعاده فی الآخرة و الا ولی مثبت نمود فلهمذا اشتغال ساکن
 این ساله موسوم به خلاصه التجارب در او ان سنه سبع و تسعمائة و مسکن طرشت

مردی ابر اتفاق افتاد ششم بیست و پنج باب بعون الله الملك او باب باب اول بیان اسپه
 و نسبت آن موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض هست بروجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات هاتیه از مزاج
 طبیعت تغییر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضا مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات ارواح
 و قوی افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقاً و دلالت نبض و نفس و قاروره و بر از و عرف
 بر حالات بدنیه مطلقاً اما طبیعت بدانکه طبیعت آنچه را گویند که بالذات مبداء اول باشد حرکت و
 سکون آن چیزها که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعی از بساط فلکی و عنصری مرکبات
 و سطقات و اطلاق و ترکیب عناصر و بر مزاج در مرکبات و اگر چه نخوری باشد در عرف اطباء و غیر
 بسیار واقع است و عمیت طبیعت ظاهراً در اکثر طبع نیز یعنی طبیعت مستعمل بود چون جسم آدمی و این
 مبداء اصلست جمله اموری را که بمنزله مواد تو انید بودن مر این جسم را مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا
 و ما بمنزله صوت تو انید بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال مبداء مذکور منسوب از ند یعنی جمله را
 طبیعت گویند یعنی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن گویند جهت مبدیه مذکور و هم طبیعت بعضی غش و
 لاین تکم اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسان را گویند قوتیست که از شان وی باشد حفظ کما
 چنانچه هست بر بدن بقدر طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیت را گویند حاصل آمده از کیفیات عناصر
 اربعه که آن آتش آب هوا و خاکست در حالیکه تبعه اجزای ماس بعضی بعضی فعلی و افعال در میان
 آن اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده و صورت کیفیات منفعل بود
 یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیطه چهارست حرارت برودت رطوبت یبوست بل که آب راجع است
 در رطوبت و خلست کیفیات مرکبه نیز چهارست گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر در مزاج است
 حقیقی که در جمله عناصر کمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشند موجود هست بران برستحاله آن در کتب طبیعی
 مذکورست لیکن کیفیت تعقل آن مقیاسی بود در مزاج محرقه پاکه مقادیر بخلاف یکی بموازته آن معلوم گردد
 اگر چه مزاج طبیعت بود فاما اعتدال که مشتق از عدل و قسمت بود یعنی فرار سیده مرکب از عناصر کمیت کیفیت
 مستطی که لایق حال و بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس یا خارج چنانچه مزاج
 انسانی که نسبت با هر فردی الیق است در دیگر انواع مزاج دوم باعتبار نوع قیاس داخل چنانچه مزاج هندی
 نسبت با هر فردی از اهل هند الیق است بد از مزاج انسانی که در فردی است الیق است بد از سایر انواع مزاج دوم

باعتبار صفت قیاسی بیخارج چنانچه در سائر اعضا صفت قیاسی در اعضا
 شش بندیست چنانچه هر فردی از منور و هم باشد البت است بجز از مزاج سائر افراد اول مندرجه اعتبار شش قیاسی
 یا خارج از نفس اول نوع و صفت او چنانچه مزاج زود متنازع است که زود است البت است در سائر اعضا
 اشخاص در گذشت ششم باعتبار شش قیاسی حوال نفس می چنانچه مزاج شش را افضل حوال البت است بدو از مزاج
 سائر اوقات او ششم باعتبار عضوی قیاسی سائر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لاین بدو البت است بدو از
 مزاج سائر اعضا ششم باعتبار عضوی قیاسی حوال نفس می در اوقات چنانچه فهم شده و اقرب مزاج معین
 حقیقی معروض مزاج انسان است بواسطه تعلق نفس با طاقه که اثرات کمال است بدو و اعدا صفت انسان
 ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطه ستادی لیل هزار و مرید و آنجا در بلاد ان ساکنان اقلیم مزاج
 بواسطه تقادل فضول تجار انسان اعدا اعضا پوست رنگت سیاه بود پس دست رنگت سیاه گشت
 پس پوست باقی اطراف انگستان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست باقی
 تن و باقی اعضای مفرد و مرکب بعد از اینها بعضی بیک کیفیت عالی و بعضی بدو کیفیت عالی و الله
 اعلم و اما علامات ثانیه امرجه طبیعی حاصله بدانکه دلائل طباع و امرجه بسیار است از طبیعی و غیره و مشترک مینها
 چنانچه عنقریب بسین گردد انشا الله تعالی لیکن آنچه دلالت آن بر امرجه طبیعی ثابت معین است پوست و
 شحم و طمس موی بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارت چنان یافته اند که سرخی لون تن و کم نمی گرمی گری
 بسیاری موی سیاهی کثافت بذر و تهور و کثرت غضب گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پشه شرده سرد
 طمس کمی باریکی و سپیدی و زردی موی و بلاد و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و عدم پشه شرده و
 سخافت و سختی گوشت و درشتی ملس و جوده و بهم شکستگی موی و نبات و نبات و تخط و مساوت از شکلی مزاج
 بود و سرخ سفیدی لون غلبگی گوشت نرمی ملس و سیگونی موی و سرعت نوال صورت و رقت الفت از تری
 مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آید و زیاده و زیادتی گوشت بر پیه و فزونی و نرمی و گرمی ملس و غلبگی و سیگونی
 و همواری موی و شجاعت مروت او گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی و بی پستی گرمی
 و درشتی ملس و سیگونی موی با اندک جوده و نخل و حقد و حسد و گزینی از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم
 لون و بسیاری و سردی و تری ملس و اندک نرمی و همواری و سفیدی موی و بلاد است و
 خورد و کبابی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و اثری و تیرگی آن و سختی و جود

ندارگشت و مری و درشتی لمس و قله و در هم شکستگی و غلظت موی و چین و سوختن و لغزش
 مری خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلائل متفق واقع شود و کیفیات مدلوله غالبه کماپی ملحق
 خواهند بود و الا حکم بر قرب عندال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون خشکی
 هوای بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم و بود ملازمات این دلائل تقریب معلوم
 بدانکه بهترین اغریه مفرده انسانی گرم است که در سایر کیفیات معتدل شد زیرا که اگر در جو
 گرمی و خشکی بر وی غلبه کند لیکن پیری بر وی برآید و در آن سن زود غنیمت نشود و بدترین اغریه
 مفرده انسانی خشک است که در سایر کیفیات معتدل شد زیرا که در بالیدن ضعف افتد و در جوانی از
 غلبه خشکی بد حال شود و از اغریه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که جوهر طبع روح و حیوة است و بدین جهت
 قوت و صحت می بیشتر باشد و پیری وی بیرونیکو پدید آید و بدترین آن مری و خشک شد زیرا که بر طبع سوس
 و قوای و متکامل بود و پیری بر زود پدید آید و الله اعلم و اما تغییر و تبدیلی المزاج بدانکه هر شخص صحیح المزاجی
 بدرجه لائق فراخور حال او حاصل گشته از تقاوت کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی خواه مفرد و خواه
 مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حال می بر وفق اقتضای مصراع بدیه چنانکه مجلس سبب گردد و انشا الله تعالی
 پس هرگاه که مزاج شخصی لائق بوی و یا مزاجی عضوی لائق بوی از آن درجه مقرر بطریقت فراطیا
 تفریطی میل کند خواه بیک کیفیت خواه بد و کیفیت آن قدر که تغییری در افعال طبیعی وی پدید آید
 تغییر المزاج گویند و اگر این تغییر تدریجی واقع شود آنرا تبدیلی المزاج گویند و اگر این تغییر بسبب تغییر در افعال
 طبیعی شود آنرا سوز المزاج گویند و اگر این تغییر تدریجی و بسبب این که کیفیت ذیه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر آن
 نباشد آنرا ساذج گویند و اگر چه تدریج این تغییر پذیرفته باشد و قسم هر یکی از تغییر المزاج و تدریج المزاج با
 کیفیات از بهشت بیرون نباشد و قسم هر یک از سوز المزاج همچنین بود لیکن آنچه یکی کیفیت غالب بود
 آنرا مفروض نامند و بد و کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب بر آنرا در نیاید متفق خوانند و آنچه از
 اسباب خارجی افتد مختلف نامند و هر سوز المزاجی را علامت چند خاص بود و چنانچه معلوم گردد انشا الله تعالی
 تعالی و بعضی بر مزاجی را که از اعتدال حقیقی اطرفی دارد اگر چه طبیعی بود آنرا از سوز المزاج ساذج شمرده اند
 و لیکن ثبات تخصیص کرده اند و بعضی غیر سن جوانی را نسبت بان هم از سوز المزاج ساذج ثابت عد
 کرده اند و الله اعلم اما اخلاط او بعید آنکه هر چند این معنی هر با کولی و مشربوبی که تغذیه بدن را لائق باشد

چون وارد شود بر بدن تا آنوقت که خیز تمام بدن گردد و او را چند اشکالت و اضح در چهار محل ز بدن واقع شود که هر یکی بمضمی تغییر کند اولی معده دوم کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعصاب و نخیان بود که خوردنی او را چون میزد اندر آید حرارت معده بمعونت حرارت اعضای که در گردوی اندر آمده چون جگر از جانب راست و کبد از جانب چپ عضله های شکم از پیش حجاب که از دل بجای آورده گرم می شود و از طرفت بالا اندران ماکول اثر کند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد آنرا کیلوس گویند و گواردین و هضم معده این بود و در بعضی دهن نیز ممد و مبدار این هضم باشد بعد ازین آنچه ازین کیلوس بیشتر و لطیف تر بود جگر آنرا بخورد و کشت از راه رگهای باریک جگر تمامی حرارت خود در آن اثر کند و طنج هضم نیکو یابد و اندرین طنج سه بهره شود بهره از آن همچو کشکی شود که از وی بقعر معده در رود و با لاین متصل آن عروق اما سیقین گویند و این کیلوس چون بچکر رسد بقهر قیکه آنرا بابا لکبد گویند در آید و از ششها بابا لکبد جگر پراکنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفر بود بهره از آن همچو در دست مرتب گردد و آن سودا بود بهره تمام و صفائی بیالوده مانند آن خون باشد و اگر در طنج جگر بقهر می افتد چیز از آن خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد تو له بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر رودهای بالاین و سایر در وضع دیگر افتد چنانچه تو له صفر بیشتر اندر جگر باشد و بنا در در رگها و معده افتد و تو له در دم اندر نیز جگر نماند و بعد ازین هضم خون با بعضی از دیگر اخلاط از جگر بر گه که بر می خیزد و طالع اوست از آنجا در آورده که از آن بخت است منتقم شود بعد اوقات و در او آید و زود بسوائی صد اولی در رود و از آنجا به بعضی سوائی در رود و از آنجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جلد و اعصاب در رود و طالع این عروق همی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضو درین تبه آنرا حاصل گردد و بعد ازین از طالع این عروق با اعضا شرح گردد و غذا دهد و از جای نیز نفعی و مضیی دیگر یابد و کمال قابلیت آنرا در صورت مختص درین هضم از وسایل صور بران فائز شود و بعد ازین کیلوس است تا این غایت آنرا که در خلط خوانند و در هضمی از غذا چیزی تا گوارانده بماند که آنرا فضل گویند اما فضل هضم اول که در معده واقعست نقل بود که در معده دفع گردد و بر آن است فضل هضم دوم که در جگر و باب واقعست بیشتر ماننی بود که با غذا آمیخته بدرقه آن میشود بگرد و در شانه منجذب گردد بول آنست و بعضی از صفت بود آن برده منجذب شده و با بعضی از سودا بود و آن بسیار منجذب گردد و فضل هضم سوم که در رگها واقع است و فضل

مضمون چهارم که در بعضی صفت بعضی قلیس و در بعضی بنابر بعضی بمرق چرک و راه مسام تن برآید و بعضی
مانی بود که در خون گشته رجوع قهقری بمرق جگر باز آید و از آنجا هم بکلیه منجذب گردد و بشانه رود و بول شود
و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک غیر و پدید آید و بعضی شعله آمان موی گردد و بعضی ماوه متی گردد و اینها
طبعی نیاید و باد عیبه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و برای پستان بیال آید و بعضی حیفش شود و از راه رحم منفع
گردد و بعضی در اعضا محتبس شود و با آن ظاهر گردد و بداند ازین اعطاط بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن بحال
لائق خویش بماند و بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن از لائق حال خود برگردد و تا خون طبیعی بطبع گرم تر
بود و در وقت غلط قوام معتدل باشد شیرین خوشبوی شمع بود و لیکن آنچه در آورده و جگر باشد سخت
سرخ بود و آنچه در دل شتر این باشد سرخ و در نشان تنگ ام بود نسبت بخون کبری و گرم تر بود و زیاد
حرارت دل خون طبیعی از غذای قریب معتدل بیشتر خورد و منفعت و آلت که بدن بعد از تمام یعنی
بدل تحلیل غلبه می گیرد و از آن پرورش نمود و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر روح از وی نبرد
و اندر نشان سن پیری تن را گرم دارد و بجزارت توتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و جوهر خود پوست
لون را بارونق و از جهت این منافع بزرگ فضل غلط باشد و تولد خون در بیمار و در ساکنان کودکی و از پس
شادیا و حرکتهای معتدل غذای گرم و ترجیحی بیشتر آید و خون طبیعی که این منافع نرساند و در او صفا
مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانچه گرم و تر و یا سرد
و تر از آنچه باید شود یعنی پذیرد دیگر آنکه بخلط غلطی فاسد متغیر شود چنانچه گرم و تر یا سرد و تر و این مختلطه
مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و ببولون و مزه بدان گواهی دهند و گاهی صفرای فزونی
دهد و تلخ طعم باشد با شوری و رقه قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی سودا فزونی دهد و ترشی
طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهد و گاهی بلغم فزونی بود و قلت طعم و لون بدان گواهی
دهد و باشد که شور تر و غلیظ تر از جمله باشد اگر حرارت قوی باین بلغم بوده باشد و اگر حرارت ضعیف بود و ترش
بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بطبع گرم تر بود و بهر معنی ترشی یعنی بلغم و استخوان شکل ترکیب
و سرد بود قیاس با گرمی خون صفرا و اما قیاس با بدن اندک مال بسبزی باشد و بلون سپیدی و طعم
مال سجاوت و به قوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام اگر اندک بلغم را طعم و ترشی خاص
چنانچه جهت صفرا زهره و جهت سودا پسر واقع است پس بداند که جوهر روح از وی نبرد و در